

چرا تحلیل سرمایه‌داری کلید درک جوامع ما باقی می‌ماند؟



مصاحبه‌ی لیلیان چیچرکیا با نانسی فریزر

نشریه‌ی ژاکوبن

ترجمه:

سارا امیریان

چرا تحلیل سرمایه‌داری کلید درک جوامع ما باقی می‌ماند؟

مصاحبه لیلیان چیچرکیا با نانسی فریزر^۱

نظریه‌ی تلاقی (اینترسکشنالیتی) چیزهایی را توصیف می‌کند، اما هیچ چیزی را توضیح نمی‌دهد.

نشریه‌ی ژاکوبن، آگوست ۲۰۲۲ / نسخه‌ی ورد

ترجمه: سارا امیریان

توضیح ژاکوبن: زندگی حرفه‌ای نانسی فریزر فیلسوف از دوران ظهور چپ نو آغاز می‌شود و سپس دوره‌ی نولیبرال تا ارج‌یابی کنونی سیاست سوسیالیستی را در برمی‌گیرد. تاکید فریزر تا به امروز بر این بوده که برای فهم واقعیت‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی عصر ما، سرمایه‌داری مقوله‌ی اصلی تحلیل است. این نوع نگاه به او جایگاه ویژه‌ای در نظریه‌ی انتقادی داده است. فریزر نویسنده‌ی آثاری چون «گسست‌های عدالت»^۲ (۱۹۹۷)، «ثروت‌های فمینیسم»^۳ (۲۰۱۳)، و «سرمایه‌داری آدم‌خوار»^۴ (۲۰۲۲) است، ضمن این که تحلیل‌های تأثیرگذار متعددی از فلسفه‌ی سیاسی، نظریه‌ی انتقادی، و فمینیسم عرضه کرده است. اخیراً، عمده‌ی تمرکز فکری وی بر درهم‌تنیدگی بین مقوله‌های «نژاد»، طبقه و جنسیت است. در این مصاحبه لیلیان چیچرکیا (Lillian Cicerchia) با فریزر درباره‌ی رابطه‌ی او با مکتب فرانکفورت و چپ نو و همچنین درباره‌ی این که امروز به چه نوع نظریه‌ی طبقاتی نیاز داریم گفتگو کرده است.

* * *

شما به نسل سوم مکتب فرانکفورت تعلق دارید. این جریان [نسل سوم] چگونه خود را در پیوند با سنت نظریه‌ی انتقادی قرار می‌دهد؟ آیا از نگاه شما این دسته‌بندی منطقی است؟

من قطعاً خود را با مکتب فرانکفورت و خط‌سیر بعدی‌اش هویت‌یابی می‌کنم و در منظر بیرونی هم اغلب در پیوند با آن دیده می‌شوم. اما سنت‌های فکری دیگری نیز وجود دارند که تأثیر زیادی بر من گذاشته‌اند؛ مانند پراگماتیسم آمریکایی، پاسا‌ساختارگرایی فرانسوی‌زبان و البته فمینیسم. اگر بخواهم خودم را به نسلی متعلق بدانم، به احتمال زیاد به چپ نو تعلق دارم. جهان‌بینی سیاسی و فکری من در ایالات متحده در بافتار جنبش حقوق مدنی، جنبش ضد جنگ، جنبش دانشجویی SDS («دانشجویان برای یک جامعه‌ی دموکراتیک»^۵)، در فرآیند توسعه‌ی مارکسیسم و جستجو برای یک مارکسیسم متناسب با عصر ما شکل گرفته است.

۱ عنوان اصلی نسخه‌ی آلمانی این مصاحبه در وبسایت نشریه‌ی ژاکوبن چنین است:

Interview mit Nancy Fraser: [Intersektionalität beschreibt etwas, aber erklärt nichts](#), Lillian Cicerchia, Übersetzung von Astrid Zimmermann, Jacobin, 10. Aug. 2022

در ترجمه‌ی فارسی، برای حفظ پیوند عنوان مصاحبه با مضمون کلی متن، گفتاوردی که ژاکوبن در ابتدای مصاحبه آورده جایگزین عنوان اصلی شده است (به‌رغم همدلی مترجم با این دیدگاه که اینترسکشنالیتی توصیف‌گر است، و نه توضیح‌دهنده).

2 Justice Interruptus (1997)

3 Fortunes of Feminism (2013)

4 Cannibal Capitalism (2022)

5 Students for a Democratic Society (SDS)

6 Suche nach einem zeitgemäßen Marxismus

در دوره‌ی دانشجویی‌ام در سال ۱۹۶۸، کتاب «انسان تک‌ساحتی»^۷ هربرت مارکوزه را خواندم. این‌گونه بود که مکتب فرانکفورت را کشف کردم. این کتاب تاثیر بسیاری بر من گذاشت. احساس می‌کردم در جامعه‌ای زندگی می‌کنم که با صدای بلند آموزه‌های لیبرالی و وعده‌های آزادی‌خواهانه‌اش را اعلام می‌کند، حال آن‌که طی جنگ سرد در تنگنای ایدئولوژیک خود گرفتار شده است. در این کتاب چنین احساسی به‌خوبی در قالب کلمات بیان شده است. پس از آن بود که تقریباً به اکتیویستی تمام‌وقت بدل شدم. به‌همین خاطر تنها چند سال بعد یعنی در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ بود که تصمیم به ادامه‌ی تحصیل در مقطع دکترا گرفتم. در همین بافتار، برای نخستین‌بار با هابرماس و فوکو آشنا شدم و کمی بیشتر در مورد اندیشمندانی چون آدورنو و هورکهایمر آموختم. اما برای من آن‌ها فقط تک‌چهره‌هایی از میان شمار وسیع‌تر اندیشمندانی بودند که از آن‌ها تأثیر گرفتم. نزدیکی من به مکتب فرانکفورت ناشی از این واقعیت است که علاقه‌ی اصلی من معطوف به نظریه‌ی اجتماعی‌ست، و نه فلسفه‌ی اخلاق، نظریه‌ی سیاسی یا نظریه‌ی حقوق. از مدت‌ها پیش این‌گونه بوده است. مایلم خود را به‌عنوان کسی توصیف کنم که می‌خواست پروژه‌ی اصلی هورکهایمر، آدورنو و همکارانشان را احیاء کند: کسی که می‌خواست سرمایه‌داری را به‌سان کلیتی اجتماعی مورد بررسی قرار دهد. و واقفم که امروزه کاربرد اصطلاح «کلیت اجتماعی»^۸، کاری بسیار بسیار نامتعارف است.

نظریه‌پردازان اولیه‌ی مکتب فرانکفورت مارکسیست‌های معروفی بوده‌اند و مارکسیست‌ها تمایل دارند در مورد سرمایه‌داری صحبت کنند. ولی در دهه‌های اخیر، نظریه‌ی انتقادی به‌طور فزاینده‌ای از تحلیل سرمایه‌داری روگردان شده است. این چرخش چگونه رخ داد؟

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در سراسر جهان با انفجاری از تکوین رادیکالیسم جوانان روبرو بودیم، که صراحتاً ضدسرمایه‌داری بود. منظورم این نیست که نزد آن‌ها لزوماً یک تجزیه‌وتحلیل تئوریک جدی در مورد سرمایه‌داری وجود داشت، اما موضع ضدسرمایه‌دارانه بخشی از روح آن زمانه بود. و از این منظر، پیدایش نظریه‌ی انتقادی در دهه‌ی ۱۹۳۰ نیز یک جنبش انقلابی بود. هر دوی این لحظات تاریخی به ناگهان دست‌خوش چرخشی منفی شدند. این امر شکل‌های مختلف سرکوب، محافظه‌کاری و فاشیسم را در پی داشت: یک‌بار به‌شکل مک‌کارتیسم در طی جنگ سرد؛ و بار دیگر در هیات نولیبرالیسم. در اثر این پیامد، رادیکالیسم پیشین به‌شدت مهار شد و لیبرالیسم به نظریه‌ی انتقادی نفوذ کرد. جوانان و بخشی از مردم می‌خواستند جهان را به مکانی بهتر تبدیل کنند، اما حال‌وهوای جنگ سرد موجب شد تا بسیاری از مردم از بحث درباره‌ی سرمایه‌داری روگردان شوند، چه رسد به مقوله‌ی سوسیالیسم. در مقابل، مایلم بگویم که هابرماس اولیه (مثلاً تاحدی در آثاری چون «تغییر ساختاری حوزه عمومی»، «مشکلات مشروعیت در سرمایه‌داری متاخر» یا «نظریه‌ی کنش ارتباطی»^۹) تلاش کرده بود تا سرمایه‌داری را در شکل حاضر آن درک کند. این نوشته‌ها به‌لحاظ موضوعی گسترده و بسیار بلندپروازانه بودند. فارغ از نوع داوری ما درباره‌ی

۷ هربرت مارکوزه: «انسان تک‌ساحتی»، ترجمه‌ی محسن مویدی، انتشارات امیرکبیر.

8 soziale Totalität

9 Strukturwandel der Öffentlichkeit; Legitimationsprobleme im Spätkapitalismus; Theorie des kommunikativen Handelns

مبانی نظری تحلیل هابرماس، به‌سختی بتوان بلندپروازی پس پشت این آثار را انکار کرد. و همان‌طور که بعدها معلوم گردید، این واپسین نفس نظریه‌ی انتقادی الهام‌گرفته از مارکس بود. برخی، مانند هارتموت رُزا (Hartmut Rosa) و خود من، سعی کرده‌ایم این سنت را احیا کنیم، که این امر تا حدی ما را منزوی کرده است. در درون نظریه‌ی انتقادی، اکثر افراد متعلق به نسل من، به فلسفه‌ی اخلاق، فلسفه‌ی سیاسی و فلسفه‌ی حقوق از منظرهای چپ، برابری‌خواهی و یا لیبرالی پرداخته‌اند. اما کمتر کسی از آنان اقتصاد سیاسی را محور پژوهش خود قرار داد، یا اثر درخوری در این حوزه منتشر کرد.^{۱۰}

جالب این‌جاست که خاستگاه مکتب فرانکفورت مربوط به دوره‌ای است که مارکسیسم به‌تدریج معادل نقد اقتصاد سیاسی تلقی گردید. اندیشمندان اولیه‌ی این مکتب متوجه شدند که برای نقادی فرهنگ و صنعت فرهنگ، خصلت اقتدارگرایانه‌ی خانواده و بسیاری چیزهای دیگر، بایستی به بسط مارکسیسم پرداخت. اما نقد موجه کمونیسم و تلاش برای گنجاندن بُعد فرهنگ در آن بعدها دچار پیچیدگی و انحطاط شد. در نهایت، [از دل این فرآیند] یک لیبرالیسم و فرهنگ‌گرایی بسیار یک‌سویه^{۱۱} پدیدار گشت. جبرگرایی اقتصادی^{۱۲} [در آموزه‌های مسلط کمونیستی] با این ایده جایگزین شد که ساختار سیاسی جامعه همه‌چیز را تعیین می‌کند. یعنی یک جبرگرایی به‌سادگی جایگزین جبرگرایی دیگر شد. کوتاه سخن آن‌که بازگشت به مقوله‌ی «کلیت اجتماعی»، برای این‌که سرمایه‌داری در جایگاه مقوله‌ی اصلی تحلیل قرار گیرد، مستلزم مبارزه‌ای سخت و طولانی بود.

سال‌ها پیش که مطالعه‌ی دکترای خودم را شروع کردم، دریافتم که رشته‌ای از مفاهیم و اصطلاحات در گردش‌اند که جایگزین مفهوم «کاپیتالیسم» شده‌اند؛ برای مثال «مدرنیته» یا امر مدرن. کنفرانسی را به‌یاد دارم که در آن شما با برخی دیگر از نمایندگان مشهور نظریه‌ی انتقادی گفتگو داشتید. بعد از یک سخنرانی درباره‌ی مدرنیته، شما این سوال را مطرح کردید که: «می‌دانم که دارم خودم را تکرار می‌کنم، اما چرا می‌گوییم «مدرنیته» و نمی‌گوییم «سرمایه‌داری»؟». در آنجا واقعاً چه خبر بود؟

برای پاسخ به این پرسش باید به هابرماس بازگردیم. به‌باور او ما باید دستاوردهای رهایی‌بخش مدرنیته را به‌طور دقیق مورد بررسی قرار دهیم تا بتوانیم این دستاوردها را در فرآیند تلاش برای غلبه بر سرمایه‌داری حفظ کنیم. و حتی اگر نتوانیم سرمایه‌داری را از بین ببریم، باید دریابیم که چگونه می‌توان این دستاوردهای رهایی‌بخش را در درون سرمایه‌داری حفظ کرد. این باور وجود داشت که چیزی در تاریخ و جامعه‌ی مدرن اروپا وجود دارد که ارزش حفظ‌شدن دارد؛ از آزادی فردی و علم گرفته تا دموکراسی یا هر چیز دیگر. و همچنین این باور نیز وجود داشت که سرمایه‌داری این دستاوردها را تحریف یا منحرف کرده است. به‌همین

۱۰ در اینجا باید صحت ارزیابی فریزر را به چالش کشید. چون دست‌کم پیدایش و توسعه‌ی نحله‌ی «خوانش‌های جدید مارکس» در آلمان (Neue Marx-Lektüre) خلاف این گفته را نشان می‌دهد: بنیان‌گذاران این نحله‌ی فکری (اشمیت، بکه‌اوس و رایشلت) که از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ بازگشت به نقد اقتصاد سیاسی مارکسی را در دستور کار خود قرار دادند، شاگردان مستقیم آدورنو و هورکهایمر بودند و هدف اصلی آنان بازسازی نظریه‌ی اجتماعی از طریق بازخوانی نقد اقتصاد سیاسی مارکسی بود.

11 sehr einseitiger Liberalismus und Kulturalismus

12 ökonomischen Determinismus

دلیل، این پرسش در میان بود که چگونه پتانسیل رهایی‌بخش مدرنیته می‌تواند در یک جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری محقق گردد. و به‌نظرم انجام چنین کاری خوب بود، مشروط به آن‌که پیش‌تر می‌توانستیم از دام اروپامداری و سایر کلاف‌های بازدارنده‌ای که در آن زمان به‌واقع توجه چندانی به آن‌ها نمی‌شد خلاصی بیابیم.

اما پس از آن، همین تبادل و رویارویی مفاهیمی که از آن سخن گفتید در گرفت. به‌تدریج، افراد بیشتری نقد سرمایه‌داری را کنار گذاشتند و این پرسش که چگونه سرمایه‌داری مدرنیته را منحرف کرده، هرچه کم‌رنگ‌تر شد. از آن پس، آنها منحصراً از مدرنیته صحبت می‌کردند. این بخشی از طرد اقتصاد سیاسی از سپهر مدرنیته است که پیامدش آن بود که مدرنیته تنها همچون مجموعه‌ای از ایده‌آل‌های فرهنگی درک شود. از این رو، من با شما کاملاً هم‌نظرم. برای من این رویکرد بسیار مسئله‌ساز بود، چون من خودم را همچنان بخشی از چپ نو می‌دانستم. در نظر من، مقوله‌ی اصلی نظریه‌ی اجتماعی می‌بایست سرمایه‌داری می‌بود، و این برای من یک اصل مسلم [تخطی‌ناپذیر] بود. اگر ما در دوره‌ی فئودالیسم زندگی می‌کردیم، قاعدتاً مقوله‌ی اصلی فئودالیسم می‌بود. طبعاً ابعاد فرهنگی، اقتصادی و سیاسی‌ای وجود دارند که هر کدام باید مورد توجه قرار گیرند. اما مقوله‌ای که همه‌ی این ابعاد در آن گنجانده شده‌اند و بدون آن نمی‌توان هیچ‌یک از این ابعاد را فهمید، مقوله‌ی سرمایه‌داری است و همچنان خواهد بود.

سال ۲۰۱۴ اعلام کردید که: «سرمایه‌داری بازگشته است!»¹³. از آن زمان تاکنون این گفتمان چه تغییراتی کرده است؟

بعضی چیزها بهتر شده‌اند، و بعضی چیزها بدتر. سرمایه‌داری در این بین شکل پدیداری¹⁴ سراپا مخرب، آدم‌خوارانه¹⁵ و نولیبرالی به‌خود گرفته است. در بیانی کنایه‌آمیز، این دقیقاً همان چیزی است که به طرد و سرکوب سوسیال‌دموکراسی انجامید. آن زمان، چپ نو فکر می‌کرد که در حال رادیکالیزه کردن سوسیال‌دموکراسی است. ولی در نهایت، اتفاق دیگری رخ داد. در آنچه اتفاق افتاد ما تنها نیروهای تقصیرکار نبودیم، اما درک ما [چپ نو] از وضعیت موجود تاریخی زوایای کور خودش را داشت.

ایده‌ی «اقتصاد قطره‌چکانی»¹⁶ که با چرخش نولیبرالی به‌میان آمد، ایدئولوژی غالب در چند دهه‌ی متوالی بود: «وقتی وضعیت [اقتصادی] ثروتمندان خوب باشد، همه‌ی ما نفع می‌بریم. دولت‌ها برای ایجاد تغییرات اجتماعی بسیار گند و ناشیانه عمل کرده‌اند. بنابراین، همه‌ی ما باید سرمایه‌های انسانی خود را بیشینه و بهینه کنیم تا بتوانیم موفق باشیم.» این باور، عقل سلیم اجتماعی حاکم بر این دوره بود، که اخیراً تا حدی از رمق افتاده است. دیگر به‌ندرت کسی این انگاره را باور می‌کند. بحران مالی ۲۰۰۸ و جنبش اشغال‌وال-استریت نیز به این گسست کمک کرده‌اند. امروزه تفکرات ما آشکاراً بسیار کمتر در تنگنای قالب‌های پیشین

13 Der Kapitalismus ist zurück!

14 Erscheinungsform

15 kannibalistische Erscheinungsform

16 Trickle-Down-Ökonomie

محدود شده‌اند. ما اینک در حال تجربه‌ی موج جدیدی از مواضع سیاسی رادیکال، اعتراضات رادیکال و تحركات میلیتانت ضد نژادپرستی هستیم. شاهد رنسانسی در سازمان‌یابی اتحادیه‌ای هستیم؛ حتی در ایالات متحده، جایی که کمتر کسی انتظار آن را دارد. امروزه گرایش به نقد سرمایه‌داری بسیار بالاست. حتی تجربه‌ی شخصی خودم به‌عنوان استاد دانشگاه نیز مؤید این چرخش است. کسانی که به آنها درس می‌دهم از مسئله‌ی چندفرهنگ‌گرایی¹⁷ و تمام موضوعات هویت‌گرایانه به ستوه آمده‌اند. بنابراین، به‌نظرم یک دگرگونی رخ داده است. در سپهر نظریه‌ی انتقادی این دگرگونی شاید با احتیاط بیشتر و با آهنگی کندتر از آنچه من آرزویش را دارم، پیش رفته است. اما تصور می‌کنم که در دوره‌ی حاضر شاهد احیای مجدد مارکسیسم، فمینیسم مارکسیستی و مارکسیسم اکولوژیکی هستیم.

فعالیت حرفه‌ای خود شما طی این سال‌ها چه تغییری کرده است؟ امروز استدلال‌های متفاوتی نسبت به دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ ارائه می‌کنید؟

از آنجا که فرآیند جامعه‌پذیری و سیاسی‌شدن من در بافتار چپ نو شکل گرفته، برایم بدیهی بود که نقد همواره باید ضد سرمایه‌دارانه باشد. این رویه آن قدر برایم مبرهن بود که قبلاً آن را به‌صراحتی که اکنون و طی ده-پانزده سال گذشته انجام داده‌ام، بیان نمی‌کردم. من شروع کردم به تحلیل نارضایتی‌ام از تکوین فمینیسم به‌منزله‌ی یک جنبش اجتماعی و یک پارادایم فکری. این قطعاً نقطه‌ی عطف مهمی برای من بود. از کنایه‌ی تاریخ نوشتنم که ناخواسته فمینیسم را در اتحاد با نولیبرالیسم قرار داد. و بیش از پیش با این ضرورت مواجه شدم که باید به‌طور صریح به سرمایه‌داری پرداخت.

با گذشت زمان دریافتم که باید بسیار صریح‌تر به مقوله‌ی سرمایه‌داری بپردازم. تا همین اواخر بخش بزرگی از رادیکالیسم چیزی جز بیان مبدل و تضعیف‌شده‌ی آموزه‌های چپ نو و جنبش‌های اجتماعی آن زمان نبود. اما نگاه‌مان باید به آینده باشد. زیرا اقتصاد بیمار است و ستیزهای طبقاتی با شدت و دامنه‌ی جدیدی در حال انجام‌اند. در کتاب جدیدم به نام *سرمایه‌داری آدم‌خوار*¹⁸، که ماه اکتبر منتشر می‌شود، به چنین موضوعاتی پرداخته‌ام. در این کتاب تلاش کرده‌ام پروبلماتیک‌های مربوط به اکولوژی، کار بازتولیدی، امر سیاسی، مساله‌ی نژادی و سیاست‌های امپریالیستی را در یک چارچوب نقد ضد سرمایه‌دارانه ترکیب و ادغام کنم.

17 Multikulturalismus

18 Cannibal Capitalism

شما پیش‌تر به این نکته اشاره کردید که سال‌ها مجبور بوده‌اید استدلال یکسانی را به روش‌های مختلفی بیان کنید تا بتوانید علیه شکاف میان چپ فرهنگی و چپ اجتماعی بنویسید. شما با نمایندگان معروف فلسفه‌ی اجتماعی چون جودیت باتلر، آیریس یانگ، لیندا الکوف، سیلا بن حبیب و اکسل هانت^{۱۹} در تبادلات و رویارویی‌های فکری داشته‌اید. همه‌ی آنها همواره استدلال کرده‌اند که دیدگاهی که به مقوله‌ی کار اولویت دهد نابسنده است و اینکه شما دیدگاه‌تان در این باره را قدر کافی بسط نمی‌دهید. آنها ادعا می‌کنند که دیدگاه شما صرفاً مبتنی بر بازتکرار مفاهیم مارکسیستی زیربنا و روبنا^{۲۰} است. چرا آنان نسبت به رویکرد شما چنین برآشفتگی می‌شوند؟

بسیاری از آنها به شدت ضداستالینیست هستند و به گونه‌ای بحث می‌کنند که در نظر من بسیار نادقیق و فاقد تمایزگذاری است. یعنی همه‌چیز را با هم خلط می‌کنند. ترس آنها این است که به محض شروع صحبت از موضوعاتی که من از آنها سخن می‌گویم، بی‌درنگ به مسئله‌ی زیربنا و روبنا می‌رسیم و از آنجا فاصله‌ی زیادی تا رسیدن به استالینیسم یا چیزی شبیه آن باقی نمی‌ماند. برخی از متفکران جوان‌تری که از آنها نام بردید در زمان دیگری رشد یافته‌اند. من از دوره‌ای می‌آیم که در آن چپ‌ها بسیار مختلط بودند: زن و مرد، سیاه و سفید همه با هم در یک جنبش بودند. سپس، زمان انشعاب‌ها فرارسید و شکاف‌هایی به وجود آمد که شاید ضرورت داشت، تا تناسبی در ناهمگونی جایگاه‌های اجتماعی ایجاد شود. اما دغدغه‌ی من همیشه این بود که چپ گسترده‌ای شکل بگیرد که در آن گروه‌های بسیار متفاوت بتوانند جایگاه خود را پیدا کنند.

برخی از منتقدان جوان‌تر من هرگز چنین تجربه‌ای را نداشته‌اند. چون آنها در جنبش هم‌جنس‌گرایان، جنبش فمینیستی، یا جنبش‌های مشخص دیگر سیاسی شدند. در این بافتار، فرد ذهنیت کاملاً متفاوتی کسب می‌کند. همین امر باعث شده که برخی به سرعت به این جمع‌بندی برسند که سخن‌گفتن از کلیت اجتماعی به معنای جبرگرایی اقتصادی است. برای مثال، جودیت باتلر مرا متهم کرد که مسایل مربوط به گی‌ها و لزبین‌ها را صرفاً اموری فرهنگی تلقی کرده و نتیجتاً آن‌ها را در نظر نمی‌گیرم. مسلماً حق با شماست وقتی که می‌گویید برخی از استدلال‌های من طی این سال‌ها قاطعانه رد شده‌اند. اما فکر می‌کنم کار من در سال‌های اخیر به‌واقع با استقبال بسیار مثبتی روبرو شده است. هرچند فکر نمی‌کنم که این امر لزوماً اعتباری برای خود من باشد [تماماً برآمده از کیفیت کارهایم نیست]. بلکه بیشتر مساله‌ی زمان است و دوره‌ی نسبتاً مساعدی که - به لحاظ بحث‌نظری درباره‌ی سرمایه‌داری - در آن قرار گرفته‌ایم. در حالی که طی دهه‌های اخیر جهان از نظر سیاسی و اقتصادی هرچه بیشتر دست‌خوش وضعیتی آشفتگی و متلاطم شده است، من همان نکاتی را بیان می‌کنم که از سال‌های دور همواره مطرح می‌کردم. پس، تفاوت در این است که اکنون اذهان مردم نسبت به چنین دیدگاهی گشوده‌تر شده است.

19 Judith Butler, Iris Young, Linda Alcoff, Seyla Benhabib & Axel Honneth

20 Basis und Überbau

با این که در برخی محافل شما را یک «تقلیل‌گرای اقتصادزده‌ی مارکسیست»²¹ می‌دانند، احتمالاً بسیاری از مارکسیست‌ها شما را به‌عنوان متفکری مارکسیست بازشناسی نمی‌کنند. آنها ترجیحاً ملاحظاتی انتقادی درباره‌ی نحوه‌ی درک شما از مفهوم طبقه دارند. خودتان در این باره چه فکر می‌کنید؟

به باور من ما بایستی چشم‌انداز گسترده‌تری را اتخاذ کنیم و سرمایه‌داری را نه فقط به‌مثابه‌ی یک نظام اقتصادی (Wirtschaftssystem)، بلکه به‌سان نظمی اجتماعی درک کنیم که در آن اقتصاد رابطه‌ی متناقض و تضادمندی با سایر جنبه‌های زندگی اجتماعی دارد؛ جنبه‌هایی که از قضا بنیان‌های اقتصاد را شکل می‌دهند. نظیر: کار مراقبتی، سلب مالکیت از افراد به‌واسطه‌ی سازوکارهای نژادپرستانه²²، منابع عمومی، قدرت دولتی، طبیعت. فکر می‌کنم اگر سرمایه‌داری را همچون یک نظام اجتماعی فراگیر درک کنیم، تمامی اشکال کاری که کل سیستم را سرپا نگاه می‌دارند، رویت‌پذیر خواهند شد.

تنها بخش نسبتاً کمی از این کارگران در تعریف سنتی مارکسیستی از طبقه‌ی کارگر می‌گنجد. اکثر آنها کارگران تحت استثمار در کارخانه‌ها نیستند؛ یعنی کسانی نیستند که در خط‌تولید (Fließband) کار می‌کنند و تنها به‌میزان کار اجتماعاً لازم دستمزد دریافت می‌کنند. فرضیه‌ی من [در خصوص طبقه] مبتنی بر آن است که این سیستم حداقل بر دو شکل دیگر کار متکی است که من آنها را به‌ترتیب کار خلع‌ید شده²³ و کار خانگی شده²⁴ می‌نامم. از یک سو، این دو نوع کار ضروری‌اند تا مردم بتوانند حیات جسمانی و زندگی خود را بازتولید کنند؛ و از سوی دیگر، انجام این کارها برای انباشت و بازتولید سرمایه نیز ضروری‌ست. بر این اساس، در خصوص مساله‌ی نظریه‌ی طبقاتی من بر این باورم که هر تعریف غیرتقلیل‌گرا از طبقه‌ی کارگر می‌باید هر سه نوع کار یادشده را شامل گردد: کار استثمارشده، کار خلع‌یدشده، و کار خانگی شده. از نظر من، تنها چنین تعریفی قادر است «طبقه‌ی کارگر جهانی»²⁵ را توصیف نماید.

افزون بر این، بسط فهم ما از سرمایه‌داری مستلزم بسط مفهوم طبقه‌ی کارگر است. لذا موضوع مورد علاقه‌ی من این است که چگونه می‌توان بر بنیان این تاملات نظری یک جنبش ضدسرمایه‌داری یا سوسیالیستی را سازمان داد. البته پیش‌تر هم تاملاتی در این زمینه وجود داشت، اما چنین ملاحظاتی هرگز به‌طور جدی پی‌گیری و یا اجرا نشدند.

21 marxistische ökonomische Reduktionistin

22 Enteignung des Reichtums rassifizierter Menschen

23 enteignete Arbeit

24 domestizierte Arbeit

25 die globale Arbeiterklasse

به نظر شما مبارزه‌ی طبقاتی چه نقشی را در پیکارهای ضدسرمایه‌داری ایفا می‌کند؟ از خلال صحبت‌های شما در مورد بسط مفهومی سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر من چنین برداشت کردم که شما سرمایه را حریف اصلی می‌دانید. اگر این‌طور باشد، به نظر می‌رسد فارغ از این‌که تا چه حد درک‌مان از طبقه‌ی کارگر را وسعت دهیم، دشمن اصلی^{۲۶} این طبقه در نظر شما همچنان سرمایه است. این‌طور نیست؟

طبقه‌ی سرمایه‌دار یک چیز است، و طبقه‌ی سیاسی حاکم چیزی دیگر. بدیهی‌ست که تقریباً تمامی سیاست‌مداران برجسته بیش‌و کم منافع سرمایه را نمایندگی می‌کنند. درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی مایلم بگویم که این مبارزه [در کشورهای غربی] تا همین اواخر عمدتاً تنها از یک سو، یعنی از جانب سرمایه انجام می‌گرفت. پیامد این روند آن بوده که اتحادیه‌ها در بسیاری از کشورها نابود شده‌اند؛ تولید صنعتی به خارج از مرزها منتقل شده؛ ثروت‌ها به بهشت‌های مالیاتی کوچانده شده‌اند؛ و طبیعت به فاضلاب (Kloake) تبدیل شده است. طوری که سرمایه عملاً تمامی اختیار را در دست داشته است. ولی اکنون باید دید که مبارزه‌ی طبقاتی چگونه پیش می‌رود. بسیاری از مردم نسبت به احزاب انقلابی تردید دارند. بنابراین، بسیاری از تحرکات و مبارزات به سطح جنبش‌های اجتماعی منتقل می‌شود. در عین حال، همان‌طور که چپ فرانسه به طرز چشم‌گیری نشان داده است^{۲۷}، اتحادیه‌های انتخاباتی امیدوارکننده‌ای نیز وجود دارد. اما هم‌زمان پوپولیسمی راست‌گرا نیز در حال عروج است که گهگاه به شعارهای شبه-ضدسرمایه‌دارانه متوسل می‌شود. در اینجا یک شکاف سیاسی وجود دارد که باید توسط چپ پر شود. چپی که بتواند این فضا را پر کند، نیاز به دیدگاهی دارد که بر درک بسیار گسترده‌تری از مقوله‌های کار و طبقه‌ی متکی باشد. این چپ باید به روی همه‌ی اشکال رادیکالیسم پویا گشوده باشد، اما همچنین باید بتواند فضایی عرضه کند که این اشکال متنوع را در یک پروژه‌ی مشترک با یکدیگر هم‌سو و متحد سازد.

در حال حاضر، بار دیگر علاقه‌ی زیادی نسبت به بازنمایی‌های جامع/فراگیر از سرمایه‌داری^{۲۸} وجود دارد. مفاهیمی مانند تلاقی (اینترسکشنالیتی) یا سرمایه‌داری نژادی شده^{۲۹} به‌طور گسترده مورد بحث قرار می‌گیرند. دیدگاه شما چه تفاوتی با این مفاهیم دارد؟

من سعی می‌کنم جنبه‌هایی از نظریه‌ی سرمایه‌داری نژادی شده، نظریه‌ی بازتولید اجتماعی یا فمینیسم مارکسیستی، و نیز برداشت‌های سنتی از جامعه‌ی طبقاتی و تضادهای طبقاتی را با یکدیگر در پیوند قرار دهم. همچنین، در سال‌های اخیر جنبه‌های اکولوژیکی-زیست‌محیطی نیز اهمیت فزاینده‌ای برایم پیدا کرده‌اند. نظریه‌ی تلاقی (اینترسکشنالیتی) از نظر من متفاوت با مواردی است که از آن‌ها نام بردم. این نظریه از مشکلی نام می‌برد و نیاز به تفکر و عمل سیاسی فراگیرتر را روشن می‌سازد. برای من نظریه‌ی تلاقی در وهله‌ی نخست چشم‌اندازی بود برای تحلیل جایگاه ویژه‌ی زنان سیاه و برای رویت‌پذیر ساختن اشکال

26 zentraler Antagonist

27 Harrison Stetler: [Aufwind für Frankreichs Linke](#), Jacobin, 1. Juni, 2022.

28 inklusive Darstellungen des Kapitalismus

29 rassifizierter Kapitalismus

مقاطع ستمی که این زنان در معرض آن‌ها هستند. اما به تدریج نظریه‌ی تلاقی تا سطح نظریه‌ای جامع تحول یافت که می‌کوشد پیوندهای میان پدرسالاری، سرمایه‌داری و نژادپرستی را نشان دهد. چنین رویکردی در نظر من مسئله‌ساز است، زیرا سرمایه‌داری در سطح تحلیلی متفاوتی عمل می‌کند. «پدرسالاری» را فعلاً کنار می‌گذارم، زیرا نمی‌توانم با این مفهوم به‌سان یک مقوله‌ی تاریخی [مستقل] کنار بیایم. به‌باور من، برتری مرد و سیادت نژادی‌شده در آشکال و تجلی‌های سرمایه‌دارانه‌ی آن سازوکارهایی خودسرانه نیستند. و فکر نمی‌کنم که مفهوم تلاقی بتواند به‌درستی چرایی آن را توضیح دهد. نظریه‌ی تلاقی چیزهایی را توصیف می‌کند، اما هیچ‌چیزی را توضیح نمی‌دهد. حال آن‌که من می‌خواهم ریشه‌یابی کنم که این آشکال متقاطع سلطه از کجا می‌آیند. و برای این منظور نیاز به فهم گسترده‌ای از سرمایه‌داری و سه شکل کار رایج در آن - کار استثمارشده، کار خلع‌یدشده، و کار خانگی‌شده - دارم.

چند سال پیش شما یک بحث هنجاری را مطرح کردید که در آن دو مقوله‌ی ضروری برای نقد سرمایه‌داری را توضیح دادید: بازتوزیع و بازشناسی. در نظر شما هر دوی این مقوله‌ها ضروری هستند. اما اخیراً شما نقدی از ماهیت بحرانی سرمایه‌داری را پروردید. این مضامین چه تفاوتی با یکدیگر دارند؟

من در ابتدا - برای مدتی - مفاهیم «بازتوزیع»^{۳۰} و «بازشناسی»^{۳۱} را همچون چیزی که آن را «برداشت‌های عامیانه از عدالت»^{۳۲} نامیده‌ام درک می‌کردم. مفاهیم «بازتوزیع» و «بازشناسی» تصویری از زبان و ایده‌های آن دسته از کنش‌گران جامعه‌ی مدنی بودند که برای عدالت اجتماعی می‌جنگیدند. دغدغه‌ی من همواره این بود که شکاف میان چپ فرهنگی و چپ اجتماعی را پر کنم. بنابراین، به مقوله‌هایی هنجارمند نیاز داشتم که با آن‌ها بتوانم عوامل جدایی آن‌ها و نیز شیوه‌های پیوند مجددشان را توصیف کنم. پس، با استفاده از مفاهیم «بازتوزیع» و «بازشناسی» می‌توانستم استدلالی هنجاری در مورد چگونگی وابستگی و متعین‌سازی متقابل این دو مقوله عرضه کنم. من همچنین علاقه‌مند بودم که پیدایش این مقولات را به شیوه‌ای کمابیش تبارشناسانه ولی متکی بر نظریه‌ی اجتماعی^{۳۳} شرح دهم. بنابراین، من کارم را در دو سطح پیش بردم.

در آن زمان، بحران هنوز واقعاً مسئله‌ای جدی مانند امروز نبود. اما بعد واقعیت اجتماعی جدیدی ما را احاطه کرد. کاملاً روشن بود که ما در دل یک بحران عمیق قرار گرفته‌ایم. ما می‌باید آن را به‌سان بحران سرمایه‌داری یا بحران شکل حاضر سرمایه‌داری درک کنیم. این باور همیشگی من بود و امروز هم هست. البته در آن زمان مدت‌ها بود که این شکل از نقد در نظریه‌ی اجتماعی به‌منزله‌ی رویکردی اقتصادی، غایت‌گرایانه و غیره کنار گذاشته شده بود. اما برای من مهم بود که این نقد را احیاء کنم؛ و به‌گونه‌ای که بتواند استدلال‌های مخالف رایج را باطل کند. بدین ترتیب، مقوله‌ی بحران به‌نحوی برای من به یک رکن مرکزی برای تثوریزه کردن این لحظه‌ی تاریخی بدل شد.

30 Umverteilung

31 Anerkennung

32 populäre Auffassungen von Gerechtigkeit

33 quasi-genealogisch und sozialtheoretisch

در این جا این پرسش به میان می آید که نقد بحران حاوی چه نوعی از نقد هنجاری است؟ نقد بحران از یک سو، بخشا نقدی است بر بی عدالتی اجتماعی؛ با این استدلال که برخی از مردم بر پایه ی بدبختی دیگران ثروت کسب می کنند. اما همزمان، این نقد معطوف است به توضیح آن که چرا سرمایه داری یک شکل اجتماعی غیراخلاقی (و شکلی بیگانه^{۳۴}) است. فکر می کنم تبیین سوییچی دوم این نقد دشوارترین وظیفه ی نظری باشد، اما مشتاقم ببینم راحل جائگی (Rahel Jaeggi) [فیلسوف] چگونه این دیدگاه را توسعه خواهد داد. آنچه می توانم با قطعیت بگویم این است که تمرکز خودم از نظریه های صریح هنجاری به سمت نظریه های اجتماعی جابجا شده است.

* * *

kaargaah.net